

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید



پیغام عشق

قسمت هزار و دویست و هفتاد و چهارم





خانم زینب از مازندران



با عرض سلام و خدا قوت به پدر معنوی و یاران گنج حضور

برنامه شماره ۹۶۲ گنج حضور
غزل شماره ۲۸۹۰ مولوی، دیوان شمس

سخن تلخ مگو، ای لب تو حلوایی
سر فروکن به گرم، ای که بر این بالایی

هر چه گویی تو، اگر تلخ و اگر شور، خوش است
گوهر دیده و دل، جانی و جان افزایی
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۹۰

هر چیزی که ذهنم می گوید و حرف می زند تلخ است. گرچه ذهن چیزها را حلوا و جذاب و شیک جلوه می دهد، اما شیرینی چیزها که گذشت، دردش می ماند. حال اگر چیزی که ذهن نشان می دهد و می گوید شوخی زندگی بدانیم و اهمیت ندهیم و بهانه ای بدانیم که آمده تا فضاگشایی را جدی بدانیم و فضا را باز کنیم. پس هر چیز خوشایند یا ناخوشایندی که ذهن می گوید، چه تلخ، چه شور، چه شیرین مهم نیست، یعنی مهم تر از خداوند نیست پس خوش است چون پشت چیزی که ذهن نشان می دهد خداوند است و دلم به خداوند گرم است وقتی خداوند به واسطه فضاگشایی پا به مرکز نهد دیدمان، دلمان، جانمان جان زندگی است، که هر روز وسیع و وسیع تر می شود.

نه به بالا نه به زیری، و نه جان در جهت است
شش جهت را چه کنم، در دل خون پالایی؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۹۰

خداوند نه در بالا است، نه در پایین، نه در جا، نه در مکان، نه در زمان، آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد خداوند نیست. خداوند در سکوت، در سکون، در بی‌چیز، در بی‌جایی، در بی‌مکانی، در مرکز خالی از همانیدگی‌ها است. پس بالا و پایین ذهن و شش جهت فکری، یعنی هر چیزی که ذهن می‌گوید را به مرکزم بیاورم، دلم پر خون می‌شود.

سر فروکن که از آن روز که رویت دیدم
 دل و جان مست شد و عقل و خرد سودایی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۹۰

بنابراین فضا را باز می‌کنم تا همانیدگی به حاشیه رانده شود. از زمانی که فضا را باز کردم، متوجه شدم که همانیدگی باعث دردم می‌شود و ناشادم. به واسطه فضاگشایی عقل و خرد زندگی عظیم شد و متوجه شدم من ذهنی خردی ندارد، درواقع توهمی است که ما به واسطه فکر کردن و نظر کردن به آن چیز که ذهن نشان می‌دهد، به مرکز راه داده و به او (من ذهنی) جان می‌دهیم.

هر که او عاشق جسم است، ز جان محروم است
تلخ آید شکر، اندر دهن صفرایی
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۹۰

هر کسی که جسمی را به مرکزش بیاورد، از جان اصلی محروم است، از خداوند دور است. برکات زندگی هر لحظه جاریست، اما چون مرکزش جسم است یا فضا به واسطه عایق یا آن جسم بسته است، خود را از زندگی محروم کرده است.

ای که خورشید تو را سجده کند هر شامی
 کی بود کز دل خورشید به بیرون آیی؟
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۹۰

خدایا برکاتت هر لحظه جاریست و لحظه به لحظه در کار جدید هستی تا ما بی مراد شویم و راه درست که
 فضاگشاییست را برویم .
 خدایا از تو قوتی می خواهیم که لحظه به لحظه از برکاتت نصیبم شود، یعنی تمام همانیدگی از مرکز خالی شود،
 تا تو خداوند قاهر و توانا و زیبا بتابی.

آفتابی، که ز هر ذره طلوعی داری
کوه‌ها را جهت ذره شدن می‌سایبی
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۹۰

خدایا هر دردی در من مانده را بردار تا ذره شوم. هر انسانی که من ذهنی نداشته باشد، ذره است. خدایا ذره شوم، بی من شوم، من ذهنی‌ام را بساب و محو کن.
به یادم آمد که متنی در پیام تلفنی در برنامه زنده‌ای که خیلی وقت است گذشته و موفق نبودم تماس بگیرم، اکنون بدون لطف نیست که به اشتراک بگذارم که نوشته بودم، همانیدگی به اندازه کوه سر به فلک کشیده داشتم، اما الان که نگاه می‌کنم اثر همانیدگی مانده، یا خیلی با دقت نگاه کنم، پشت سنگ و گل چندتا پیدا می‌شوند. خدایا شکر از آن زمان به اکنون این چندتا هم خیلی وقت است که ساییده شدند و رفتند. خدایا اکنون در جایی هستم که باید تمرین و تکرار را ادامه دهم تا ذره شوم.

چه لطیفی، و ز آغاز چنان جباری
چه نهانی و عجب این که در این غوغایی
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۹۰

خداوند فضای دل را باز می کند و قوانینش را دائماً اجرا می کند. خداوند می گوید هر چیزی که ذهن نشان می دهد انعطاف پذیر باش، یعنی فضا را باز کن. خداوند برایش فرقی نمی کند تو چه فکری می کنی یا تو چه مقام و چه دینی داری، خداوند می گوید در هر وضعیتی هستی قانون را اعمال کن، که قانون زندگی فضاگشایی است و مقصود زندگی زنده شدن ما به اوست. و حضرت مولانا عجب دارد که خداوند را باید زیر من ذهنی و پشت همین چیزی که ذهن می گوید، پیدا کرد.

گر خطا گفتم و مقلوب و پراکنده مگیر
 ور بگیری تو مرا، بخت نوام افزایی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۹۰

خدایا در من ذهنی خطا کردم، در حالی که باید برعکس چیزی که من ذهنی می گوید انجام می دادم. اگر در من ذهنی گرفتار آمدم، برای این بود که راه درست را به من نشان بدهی. یعنی زندگی می گوید زینب دویدی و دویدی، افتادی، دیدی درد آمد؟ پس فضا را باز کن، تا بیایم و کمکت کنم.

صورت عشق تویی، صورت ما سایه تو
یک دم زشت کنی، باز توأم آرایی
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۹۰

فضا را باز می‌کنم چون عشق زندگی است، تن یا هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد سایه زندگی است. یک لحظه به من ذهنی گوش دهم، زشت و دردمند می‌شوم. همین که فضا را باز می‌کنم، خداوند دوباره مرا آرایش می‌کند و زیبا می‌شوم، چون عشق زیبا است.

می نماید که مگر دوش به خوابت دیدم
 که من امروز ندارم به جهان گنجایی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۹۰

همین که می گوئیم چیزی که ذهن نشان می دهد مهم نیست، فضاگشایی (خداوند) جدی است، یعنی فضاگشایی، یعنی دیدن خدا. دیدن خدا یادآور روز است ما است. همین که متوجه می شوی جهان و هر چیزی که ذهن نشان می دهد بازی است آمده فضا را باز کنی، پس در ذهن جا نمی شویم. گنجیدن در ذهن، خواب است و خیال.

ساربانان، بمخوابان شتر، این منزل نیست
همرهان پیش شده‌ستند، که را می‌پایی؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۹۰

خدایا مرا از خواب ذهن بیدار کن، ذهن منزل ما نیست. بزرگانی همچون مولانا پیش از ما آمدند و تجربه کردند
و آگاه شدند که در کاروان سرای ذهن نباید ماند، باید حرکت کرد آن هم تنهایی. نباید منتظر کس یا چیزی
باشیم، باید تنها سفر کرد، یعنی نورافکن روی خودمان باشد و بس.

هین خمش کن که ز دم آتش دل شعله زند
شعله دم می زند این دم، تو چه می فرمایی
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۹۰

پس ذهن را خاموش کن تا خداوند حرف بزند و شعله عشق از دل بیان شود. این لحظه زندگی از مرکز عدم شده به تو بگوید چه بگویی و چقدر بگویی و کجا بگویی. در غیر این حالت، من ذهنی حرف می زند و آتش غم و غصه شعله می زند.

شمس تبریز چو در شمس فلک در تابد
تابش روز شود از وی نابینایی
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۹۰

آفتاب (خداوند) از مرکز عدم شده طلوع کند، از تابش نورِ زندگی، ذهن کور می‌شود و من‌ذهنی محو شده و ذره می‌شویم.

با سپاس
-زینب از مازندران 



خانم پروین از استان مرکزی



با سلام

بی او نتوان رفتن، بی او نتوان گفتن
بی او نتوان شستن، بی او نتوان خفتن
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۸۳

مولانا در این بیت به ما می گوید که بدون او نمی توان کاری کرد، بی او نمی شود هیچ عملی انجام داد و بی او نمی شود فکر درستی کرد و بی او لحظه ای نمی توان آسوده بود و آرامش داشت. با این بیت ما متوجه علت تمام دردها و رنجها و ناخوشی های خود می شویم. این طرز زندگی است که ما با آمدن به این جهان و همانیده شدن با چیزها و اشکال و گذاشتن آنها در مرکزمان و غافل شدن از او پیشه کردیم. بی او فکر کردیم و عمل کردیم و خود را در چاه و گودال انداختیم، بادام پوک کاشتیم و آب در هاون کوبیدیم، مسئله ایجاد کردیم و زندگی را به مانع و دشمن تبدیل کردیم و برای خودمان و دیگران درد و رنج آفریدیم.

نتیجه بی او زندگی کردن، دور شدن از لحظه حال و حس خبط و پشیمانی و خشم و کینه و انتقام‌جویی برای رویدادهای گذشته و ترس و نگرانی و اضطراب برای رویدادهای آینده است. و بارزترین نمود بی او بودن را در رابطه بین یک زن و مرد می‌توان دید که زندگی را به‌ظاهر با عشق آغاز می‌کنند، ولی در کوتاه‌ترین زمان، این رابطه به درد و جدایی ختم می‌شود.

پس بی او نتوان ازدواج کردن، بی او نتوان خوشبخت شدن، بی او نتوان یک روز خوش دیدن، بی او نتوان بچه بزرگ کردن، بی او نتوان در هیچ کاری موفق شدن.

هر کدام از ما اگر در مقطعی از زندگی قرار داریم که رنج هست، باید بدانیم که این نتیجه زندگی کردن بی او است. حتی اگر در این لحظه در زیر آواری از مشکلات هستیم، باید آن را بپذیریم و قبول کنیم که این امتداد و انعکاس ارتعاشات وجودی خود ما است، نتیجه فکرها و واکنش‌ها و عمل کردن‌ها با من‌ذهنی است. بنابراین باید دست از شکوه و شکایت و جنگیدن با آن چیزی که هست برداریم، چون با جنگیدن و نپذیرفتن، قادر نیستیم چیزی را عوض کنیم، بلکه برعکس رنج بیشتری می‌آفرینیم و فشار بیشتری به خودمان و دیگران وارد می‌کنیم.

هر چه ما زودتر هر مشکل و سختی و مسئله ای را در زندگی مان بپذیریم، پذیرش باعث می شود که با واقعیت کنونی زندگی خود به صلح برسیم. تسلیم و پذیرش فضا را در درون ما باز می کند و از این فضای گشوده شده، خرد او، هدایت او و حس امنیت و قدرت او وارد وجودمان می شود و احتمال بروز گشایش در آینده افزایش پیدا می کند.

ای حلقه زن این در، در باز نتان کردن
 زیرا که تو هشیاری، هر لحظه کشی گردن
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۸۳

ای انسانی که هر لحظه حلقه در خدا را می زنی، با ناله و شکایت و دعا و مظلوم‌نمایی در خدا به روی تو باز نمی شود، برای این که تو هشیاری جسمی داری، تو من ذهنی داری، پندار کمال داری، ناموس بدلی داری، هر لحظه گردن کشی می کنی، نافرمانی می کنی و می خواهی با عقل جزوی خودت کارها را درست کنی، بنابراین در به رویت باز نمی شود.

هر چه ما زودتر هر مشکل و سختی و مسئله ای را در زندگی مان بپذیریم، پذیرش باعث می شود که با واقعیت کنونی زندگی خود به صلح برسیم. تسلیم و پذیرش فضا را در درون ما باز می کند و از این فضای گشوده شده، خرد او، هدایت او و حس امنیت و قدرت او وارد وجودمان می شود و احتمال بروز گشایش در آینده افزایش پیدا می کند.

ای حلقه زن این در، در باز نتان کردن
 زیرا که تو هشیاری، هر لحظه کشی گردن
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۸۳

ای انسانی که هر لحظه حلقه در خدا را می زنی، با ناله و شکایت و دعا و مظلوم‌نمایی در خدا به روی تو باز نمی شود، برای این که تو هشیاری جسمی داری، تو من ذهنی داری، پندار کمال داری، ناموس بدلی داری، هر لحظه گردن کشی می کنی، نافرمانی می کنی و می خواهی با عقل جزوی خودت کارها را درست کنی، بنابراین در به رویت باز نمی شود.

هر مقاومت، هر قضاوت و هر بلند شدن با من ذهنی، نشان از گردن کشی و بی‌نیازی نسبت به زندگی است، نتیجه این بی‌نیازی باب صغیر و جهنم من ذهنی است. هر دردی و هر رنجی که در زندگی تجربه می‌کنیم، فقط یک پیغام دارد و به این معنا است که ما نیازمند زندگی هستیم.

گردن ز طمع خیزد، زر خواهد و خون ریزد
او عاشق گل خوردن، همچون زن آبستن
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۸۳

گردن کشی و نافرمانی من ذهنی از حرص و طمع او که از اتفاقات و وضعیت‌ها زندگی می‌خواهد برمی‌خیزد. هر چیزی که سبب جذب تایید و توجه دیگران شود، برای من ذهنی زر محسوب می‌شود و حاضر است برای آن خون زندگی را بریزد و زندگی را تلف کند. او عاشق گل خوردن است، عاشق زندگی گرفتن از چیزهای بیهوده.

من ذهنی خود را به رنج و عذاب می اندازد، زندگی اش را از تعادل خارج می کند، فقط برای این که دیگران او را تایید کنند. دیده شدن و برتر در آمدن به هر قیمتی شده، حتی به قیمت ضرر زدن به خود و ریختن خون عده بی شماری، برای من ذهنی زر محسوب می شود. و وای به زمانی که من ذهنی در قدرت باشد که در این صورت برای دیده شدن و حفظ ناموس بدلی جنگ به راه می اندازد و دو ملت را به خون می کشد، فقط برای این که بگوید من مهم تر هستم، همه باید به من گوش دهند، همه باید از من پیروی کنند.

گل خوردن یعنی مسئله ساختن و به خود خوراندن، یعنی کارافزایی، یعنی دشمن فرضی ساختن و اشتباهات خود را به گردن دیگران انداختن و این ریختن خون زندگی است، یعنی زندگی را تلف کردن و پرشور زندگی نکردن.

مولانا می گوید که عاشق شیرین صورتی که زر همانیدگی و جان من ذهنی را بدهد و با فضاگشایی روزنی در ذهن ایجاد کند و از این گنبد بی روزن یعنی ذهن بیرون بجهد؟ کو انسانی که عمیقاً درک کند من ذهنی توهمی بیش نیست، گذشته و آینده تصویری ذهنی است و زندگی این لحظه است؟ و مانند مرغی از روی همه همانیدگی ها بپرد.

کو عاشق شیرین خد، زر بدهد و خون ریزد
چون مرغ دل او پرد، زین گنبد بی‌روزن
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۸۳

با تشکر
پروین از استان مرکزی 🌹🙏



خانم زهره از آمل



با سلام و عرض ادب خدمت پدر بزرگوارم آقای شهبازی عزیز و تمامی دوستان محترم.
تجربه شخصی‌ای داشتم خواستم با شما عزیزان به اشتراک بگذارم.

همانیدگی‌ها داغ دل است و بعد شناسایی آن باید خیلی مراقب بود، وگرنه سخت در اشتباه و در دام دیگر
من ذهنی یعنی همان خرس تربیت شده می‌افتیم.

این شناسایی‌ها که می‌گویم در عرض چند ماه و یا چند وقت پیش ایجاد شد. فهمیدم با همسر و فرزند، پرورش
گل‌های داخل خانه حتی، درخصوص نوشتن متن برنامه، که همه این‌ها با دو کلمه یعنی انتظار داشتن خلاصه
می‌شود، دیده و شناسایی شد.

انتظار از خصوصیات کار من ذهنی، و عواقب بسیار بدی دارد که بیشترین را بده و کمترین را ببر. وای چقدر این
عمل زشت و ناپسند است.

خدا را شکر متوجه دوستی با خرس مهربان شده، دیگر با او همکاری نکنم، چون عاشق بی‌ادب نباشم و در
محضر بزرگان خاموش بنشینم و سوءظن به خود ببرم.

حال چون عاشق بی ادب از دست عوان‌های بیرونی فرار کرد و به باغ گنج حضور پناه آورد، من همانند او همانیدگی‌ها را از خداوند نخواهم .

چند ماه است شروع کردم خودم را بشکنم. از هیچ کس، حتی از خدا هیچ نخواهم. انتظار از هیچ کس نداشته باشم. در مقابل ذهن اگر چیزی وسوسه‌ام می‌کند خود را به عقب کشیده و کاری انجام ندهم، فقط نگاهش کنم، و این کار بسیار سخت است، اما شدنی است.

و شکر بابت پیام دوستان عزیز، به‌ویژه یلدا جان عزیزم بسیار کمکم کرد. حالا درد من ذهنی خوابید، از راه دیگر وارد که ما پر از عیب و ایراد هستیم. واقعاً همین‌طور است، او از این راه وارد می‌شود و کارمان را حیف و میل و تخریب می‌کند.

دقیقاً من ذهنی با من همین کار را کرد، که ای بابا تو هیچ بلد نیستی، تو خنگی، تو پر از ایرادی، تو با دیدن این برنامه هیچ تغییری نکردی، تو فضاگشا نیستی. من ذهنی آدم را گیج و منگ می‌کند و از هر طرف تشنیه و طعنه‌های بی‌هوده می‌زند، تا ما به راه خود ادامه ندهیم.

و باز تشکر از لطف زندگی خودش مرا به جلو می‌راند و همچنان امیدوارانه به پای برنامه می‌نشستم و حتی با من ذهنی تربیت‌شده مطلب را تهیه می‌کردم.

لنگ و لوک و خفته شکل و بی‌ادب

سوی او می‌غیژ و، او را می‌طلب

–مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۸۰

–لوک: آن که به زانو و دست راه رود از شدت ضعف و سستی، عاجزی و زبونی

–خفته: خوابیده، خمیده

–غیژیدن: خزیدن، چهار دست و پا مانند کودکان راه رفتن، به روی زانو نشسته راه رفتن

وقتی مطلب آقای شهبازی را در برنامه تلفنی جمعه شب پایان برنامه فرمودند نوشته‌های اخیر همه با من ذهنی نوشته شد، من به خود گرفته و سر و صدای من ذهنی تو گوشم پیچید که تو یکی‌اش هستی، تو فضاگشایی بلد نیستی. تا چند روز من با ذهنم درگیر بودم و واقعاً از ته دل زار زار گریسته خدایا شادی بی‌سبب ندارم، من نمی‌دانم. صبر کردم تا گل نخورم و او برود قندش را برایم بیاورد.

البته در پرانتز بگویم چندین هفته هر دم با تکرار و مراقبهٔ ابیات در شبانه‌روز سرگرم بودم. با وجود حالت قبضِ دل، حس خوبی داشتم که او فعلاً کنارم نیست، اما هست همین‌جا. او همان است، با لباس نو در اتفاق این لحظه آمد و بالاخره با پذیرش این چیزها او قندش را برآیم آورد، ناگهان سکوت همه‌جا را فراگرفت و در گوشم یک جور خاصی گفت که تو چرا حرف‌های من ذهنی بیهوده را باور و جدی‌اش می‌گیری که فضاگشایی نکردی؟! اصلاً من ذهنی معنای فضاگشایی را بلد نیست، تو هم نمی‌دانی فضاگشایی چیست. علم فضاگشایی از درون می‌آید، همانند راه رفتن بچه خودبه‌خود ایجاد می‌شود، با ذهن خاموش و تسلیم به کار می‌افتد.

شکر بابت این شناسایی که به من آموخت ولو این که من ذهنی حرف می‌زند، هیچ مگو، 🤔 همین‌طور خاموش و شاهدش باش.

پس زندگی خودش، به وقتش، از طریق خواست سخنی بگوید می‌گوید. حال متوجه‌ام آقای شهبازی برای چه بارها در تمامی برنامه‌ها از ابیات حبر و سنی کردن استفاده کرده و می‌گوید بیشتر گوش بده و کمتر حرف بزن.

اولاً این که من به کیفیت فضاگشایی پی می‌برم و دوم این که متوجه می‌شوم دانش سطحی ذخیره کردن و به نمایش گذاشتن برای دیگران تا زمانی که ابیات را کاربردی و عملاً روی خود پیاده نکنم، هیچ سازنده و کار نمی‌کند. چه بسا شاهد هستیم پیامی از یک بیننده‌ای اثر خاصی دارد، چون بیشترین تمرکزش تنها روی خود گذاشته و سکوت می‌کند. آموختم لازم نیست همه ابیات را حفظ کرده باشم، بلکه تکرار و مداومت و بعد روی خود عملاً پیاده کردن اثر پذیری‌اش چندین برابر است، یعنی یک عنایت حق بهتر است با صد کوشش و عمل من ذهنی ترسو و نابخرد.

که یک جذب حق به ز صد کوشش است
 نشان‌ها چه باشد بر بی‌نشان؟
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۸۹

یک عنایت به ز صد گون اجتهاد
 جهد را خوف است از صد گون فساد
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳۹

نه قبول اندیش، نه رد ای غلام
امر را و نهی را می بین مدام
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۹

باید و نبایدها کار من ذهنی هیچ کدام درست نیست. دستور گرفتن از من ذهنی تنها سردرگمی و بی بهرگی است.
کمک گرفتن از فضاگشایی فقط مهم و کارگشا و چقدر شگفت انگیز است.

عاشقِ صنَعِ توام در شکر و صبر
عاشقِ مصنوعِ کی باشم چو گبر؟

عاشقِ صنَعِ خدا با فر بود
عاشقِ مصنوعِ او کافر بود
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۰ و ۱۳۶۱

عاشق صنع ایزدی فر دارد. و هم جای شکر و صبر دارد، شکر بابت این که زندگی فقط لطف است و صبر این که همانیدگی‌ها را او نشانم می‌دهد تا شناسایی شوند و در کندن همانیدگی‌ها زیر درد آگاهانه حاضر باشیم و فرار نکنم در غیر این صورت مصنوع او واقع شدن کافر است. اگر من ذهنی می‌خواهد شادی این دم زنده را از من بگیرد و به غم و مسئله‌سازی و مانع و دشمن و درد تبدیل کند، با این بیت بیدار می‌شوم که باطن زندگی جدی است و ظاهر او بازی.

یار در آخر زمان کرد طرب سازی
باطن او جد جد، ظاهر او بازی

جمله عشاق را یار بدین علم گشت
تا نکند هان و هان، جهل تو طناب بازی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

و در مقابل گرگ درنده که می‌خواهد آزار و اذیت کند، تنها در غم عشق فقط باید صبر کرد.

کای خدا افغان ازین گُرگ گُهِن
گویدش: نَک، وقت آمد، صَبْر کن
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۳

هوی هوی باد و شیرافشان ابر
در غم مانند، یک ساعت تو صبر
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۵

صدای باد و بارش ابر یعنی دم خداوند و نیروی شفابخش زندگی به فکر ما هستند. خدا می‌خواهد به ما کمک کند، پس مدتی صبر کن و فضا را بگشا.

تا که پُشکی مُشک گردد ای مُرید
 سال‌ها باید در آن روضه چرید
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۷۲

سال‌ها باید در این روضه مولانا چرید تا پشکمان به مشک تبدیل شود.
 خدایا شکر مرا متوجه دوستی با خرس مهربان کردی، تا گت بسته در اختیار تو و یا بنده پاکت مولانای جان
 آورده و به شکوه و جلال بیرونی بی توجه باشم، پس تا قلاووزم نجنبیده من هم نمی‌جنبم.

اندرین ره ترک کن طاق و طُرنُب
 تا قلاووزت نجنبد، تو مجنب
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۲۹

حال ای خدای مهربان بار دیگر با عزم جدی آن بنده آواره که تنها نیازمندی‌اش به خود تو، و دست یاری به
 سویت دراز می‌کند، کمک بفرما که بی تو نتوان رفتن.

بی او نتوان رفتن، بی او نتوان گفتن
بی او نتوان شستن، بی او نتوان خفتن
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۸۳
-شستن: نشستن
-خفتن: خوابیدن

آن بنده‌ی آواره بازآمد و بازآمد
چون شمع به پیش تو در سوز و گداز آمد

چون عبهر و قند ای جان، در روش بختد ای جان
در را بمبند ای جان، زیرا به نیاز آمد
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۱۴
-عبهر: گلِ نرگس، گل

و شمعی به حقیقت در سوز و گداز و به پیش تو آب می‌شود و تنها نیازش به سوی توست که وضعیت فعلی‌اش هر جور که هست به رویش می‌خندد و از ته دل راضی و خشنود و در این راه بی‌پایان در تلاشِ بیشتر از این که صدر را گذاشته و فقط راه برود که واقعا،

گاو زرین بانگ کرد، آخر چه گفت؟
 کاحمقان را این همه رعبت شگفت
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۵۳-

من ذهنی تاکنون این همه چیزها به گوشمان خوانده است و هنوز می‌خواند مگر چه گفت؟
 جز این که با یاهه‌گویی‌ها مقاومت و قضاوت کردن درد ایجاد کند و ما گیج شویم تا این که خودش یعنی اصلِ ماند، اینرسی را در ما حفظ و از حقیقت زندگی به دورمان کند.
 ای من ذهنی سرکش دیگر بس است، ما با تو همکاری نمی‌کنیم و تو هیچ نمی‌ارزی، راه ما با تو جداست.

می‌نروم هیچ ازین خانه من
در تک این خانه گرفتم وطن

خانه یار من و دارالقرار
کفر بود نیت بیرون شدن

سر نهم آنجا که سرم مست شد
گوش نهم سوی تن تَن تَن
-مولوی دیوان شمس، غزل ۲۱۰۸

ولیکن باز تو همچنان از هر دری وارد و تهدید می‌کنی اما:

ما بدانستیم، ما این تن نه ایم
از ورای تن، به یزدان می‌زی ایم
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۴۰

طبیعی است تهدیدات ظاهری بیرونی تو به ما و حرفه‌اش این است یعنی دیو، کارمند خداوند مرد را از نامرد جدا کند.

پس تنها مراقب هوشیاری خود و چراغ اضافی‌ها را در ذهن خاموش می‌کنم و تنها به یک چراغ آن هم فضاگشایی با مرکز عدم بین اکتفا کرده. حال:

ننگرم کس را و گر هم بنگرم
او بهانه باشد و، تو منظرم
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹

اگر ناخواسته، طبق عادت من‌ذهنی به کسی نگریسته، آگاه شده او بهانه‌ای است برای آوردن فضاگشایی‌هایم.
(ان شاء الله)

قفل زفتست و، گشاینده خدا
دست در تسلیم زن و اندر رضا
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۳

با احترام و عشق فراوان
زهرة از آمل 🙏❤️



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود



برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید